

آن لاله های ...

کوچک ...

تابستانی ...



اشعار از: «راوی»

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

آن لاله های کوچک تابستانی

www.KetabFarsi.com

آن لاله های کوچک تابستانی

اشعار از: «راوی»

www.KetabFarsi.com

* آن لاله های کوچک تابستانی

* چاپ اول، آبان ماه ۱۳۷۳

* اکتبر ۱۹۹۴

* نشر بهار

فهرست

- ۱ = دیباچه ۱
- ۲ = آرزو ۲
- ۳ = شام اندوه ۳
- ۴ = نغمه امید ۸
- ۵ = با پیامبران نکبت و دغلیکاری ۱۸
- ۶ = به شهدای خردسال خردادماه ۲۲
- ۷ = سیاهکل ۲۹
- ۸ = کاج خلق ۳۴
- ۹ = پیمان و ایمان ۳۶
- ۱۰ = آن حزب ۳۷
- ۱۱ = برای حسین یگانه ۳۸
- ۱۲ = برای علیها آهنگر ۳۹
- ۱۳ = برای غلامرضا آهنگر ۴۰
- ۱۴ = برای سرپداران ۴۱
- ۱۵ = عاشقانه ۴۲
- ۱۶ = سحره تاریخ ۴۷
- ۱۷ = جلاد پیر ۵۴
- ۱۸ = بدرود ۶۰
- ۱۹ = به بهاران کردستان ۶۳
- ۲۰ = مرگ سرخ ۶۸

- ۲۱ - سکوت ۷۱
- ۲۲ - خاموش! ۷۲
- ۲۳ - یاد دوست ۷۳
- ۲۴ - نوروز ۸۰
- ۲۵ - به برادرم قاییل ۸۴
- ۲۶ - خورشید می دمد ۸۸
- ۲۷ - شبهای شکنجه ۹۲
- ۲۸ - ایل، چون برگردد از ییلاق ۹۴
- ۲۹ - چهرهٔ انسان ۹۸
- ۳۰ - پس از من ۱۰۳
- ۳۱ - یادمان باشد ۱۰۶
- ۳۲ - قایق سوگ ۱۱۰

پیش‌گفتار

شعرهای این مجموعه، هر یک در ارتباط با رویدادی ویژه سروده شده‌اند و ممکن است که تعدادی از آنها، دیدگاه کنونی سراینده را نمایندگی نکنند.

به جز در موارد نادری که به دلایلی، واژه‌هایی افزوده یا کاسته شده - بدون آنکه در مفهوم شعر و موضع سراینده تغییری داده شده باشد - شعرها غالباً به همان صورتی که برای نخستین بار در نشریه‌های پارسی زبان به چاپ رسیده، ارائه می‌شوند.

انتشار دوباره این شعرها، مروری بر بخشی از روی داده‌های پیش، و پس از انقلاب بزرگ ایران و تکرار حکایت آرزوهای ملت‌ای است که پس از فرنی مبارزه، در بامداد رهائی، با وحشیانه‌ترین سرکوب‌های تاریخی روبرو گردیده است.

برخی از این سروده‌ها، فریادهای تلخی برآمده از ژرفای سینه سوخته انسان‌هایی است که هست و نیست خود را، بی هیچ چشم‌داشتی برای بهروزی مردم در میان نهادند و هنوز طعم آزادی را نچشیده، به زنجیر خودکامگانی فرومایه تر از بیدادگران پیشین گرفتار آمده‌اند.

شماری از این شعرها نیز، داستان دریا‌دلانی است که سرود عشق را سر دادند و بر دریای خون خویش بادبان برافراشتند...

دیباچه

وقتی که خیل لاشخوران ناگاه
در شامگاه حادثه، با نیرنگ
با وامی از شرارت «دشمن»
و در پناه غفلت «یاران»
بر قلّه بلند وقاحت، گرفت جای
و در میان بُهت تب‌آلود خستگان
بی لحظه‌ای درنگ

بر نام و ننگ و پاکی و آزر، خط کشید؛

شاعر!

بخوان حماسه خونین رزم را

با شعله‌های خشم، که دیگر

در این مقام، حاجت هیچ استعاره نیست

آرزو

از پاگسته بند، اسیرانم آرزوست
پیروزمند ارتش یارانم آرزوست
فولاد بال، فوج عقابانم آرزوست
مردم رها زفته ایشانم آرزوست
در پای چوب دار، هراسانم آرزوست
برجان خویش، خایف و ترسانم آرزوست
از حیل‌های خویش، پشیمانم آرزوست
رسوای دهر، شیخ جمارانم آرزوست
در هر کران و گوشه ایرانم آرزوست
از ترس انتقام، گریزانم آرزوست
ویرانه بام و باروی زندانم آرزوست
چون رعد پر صلابت و غرّانم آرزوست
بر خاک داغ عرصه میدانم آرزوست
طوفان خشم خلق خروشانم آرزوست
مردان آهنین دل و پیمانم آرزوست

۸۲-۲-۲

آزاد و شاد، مردم ایرانم آرزوست
آماده مبارزه بادشمنان خلق
تا کرکسان زساحت ایران برون شوند
برماز شیخ و شاه، ستم بیکران رسید
اهریمنی که خون خلایق به خاک ریخت
وین شیخ نابکار جنایت شعار را
در پیشگاه خلق سرافکنده و زبون
چون شاه، خوار و در بدر و خرد و بی پناه
ناقوس انقلاب دگر باره در طنین
خوکان خرّقه پوش جوگرگان چکمه پوش
با دست خلق رسته ز زنجیر ارتجاع
در کف، تفنگ داغ به هنگامه نبرد
وین خون سرخ نیز که در پیکر منست
تا بیخ ارتجاع برفتد ز خاک ما
اصحاب یأس، راه به جایی نمی‌برند

به ن.ع. پاریسی

شام اندوه

چشمم ز تعب ستاره باران بود
خون بود؟ نه! اشک بود؟ نه! جان بود...
شب تا به سپیده گاه، گریبان بود
این سیل سرشک من، نه باران بود
از عمق وجود خسته، جوشان بود
می آمد و چهره تو پنهان بود
در جنگل پرخروش گیلان بود
بنشسته به روی شاخه غان بود

دیشب که دلم ز غصه پژمان بود
لرزان به قدح صراحی اندوه
ابر سیه از فراز ایوانم
این ابر نبود، پرده غم بود
یاد تو در این سکوت دردآلود
گیرائی نغمه توام برگوش
آرام نشسته بودم و جانم
چون مرغ رهیده از قفس، آزاد

گه در سفر سیاهکل پویان
جاری به درون ذهن من شعری
چون زمزمه‌ات که با دلم مانوس
دل ز آنهمه شور و شوق و خون خالی
در پیکر خسته، روح ناآرام

در خلوت خانه سردی اندوه
من خسته نشسته ساکت و تنها
در سردی آن سکوت جانفرسا
چشمم به کنار بستم افتاد
وان چند کتاب کهنه متروک
از حافظ و مولوی و فردوسی
زائینه عبرت بشر، تاریخ
تاریخ جهان نوشته با تفصیل
از آن دوسه ماجرای تاریخی
پیمودن این قرون پر آشوب

گاهی به هوای یوش و رویان بود
لیکن ز بیان من گریزان بود
چون چشم تو، کان چنان فریبان بود
چون رند قدح شکسته پژمان بود
از آن همه ماجرا، پشیمان بود

بر چهره من چو موج لغزان بود
در سینه‌ام انقلاب و توفان بود
کز خشم تنم چو بید لرزان بود
و آن گنجی که در میان ایوان بود
کز یار و دیار، یادگاران بود
از سعدی و بامداد و پژمان بود
جلدی دوسه، در میان آنان بود
زاغاز ظهور نوع انسان بود
برداشتم آنکه شرح ایران بود
دیدم که برآستی نه آسان بود

یکروز لیب قهر اسکندر
یک قرن ستمکشان ایرانی
قرنی دو سه نیز کشور ایران
سلجوق و غزومغول چوگم گشتند
یاخنجر خان و حکم ملا، یا
چون کارد به استخوان خلق آمد

بر خرمن جان ما فروزان بود
در رنج ز جور آل ساسان بود
تاراج خلافت مسلمان بود
آغاز فساد آل عثمان بود
شمشیر تزار و خان افغان بود
هنگامه انقلاب و توفان بود

یکسو، شه و میر و شیخ فضل الله
هر گوشه ز قهر خلق زحمتکش
هرچند که انقلاب مشروطه
با ریختن ستون استبداد
اما نگذشته روزگاری چند
از ملت ما از این جنایتکار
فرزند ستمگرش که بعد از او
تاراجگر منابع ملی
بی شبهه قیام مردم ایران
چون خلق رهید از ستمشاهی
از بهر فریب مردم محروم

یک سو صف کار و رنج و ایمان بود
جاری رودی ز خون میران بود
خونین و پراضطراب و حرمان بود
پیکار، به کام خلق ایران بود
آغاز حکومت رضاخان بود
فریاد و فغان به چرخ گردان بود
برتخت، به زور انگلستان بود
مأمور شکنجه دلیران بود
محصول فساد این پلیدان بود
بر صحنه، نمایشی دگرسان بود
صدها ملا به هر خیابان بود

درویش و فقیه و حجت‌الاسلام
در صحن سنای شاه بی آرم
ملائی خودنما و خون آشام
زان مفسده ها که کرد این ملا

ساکت بودم ولی سرم از درد
در عمق دل گرفته‌ام صدها
و آن مردم مهربان که از آغاز
گهواره عشق بود اگر شیراز
عطرش به مشام جان من خوش بود
شادان بودم اگر که بود آباد
ایرانم، اگر کهن ولی چون شیر
از صبحدم تمدن تاریخ
هر چند به پا و گردن این شیر
اما دل دشمنان هراس آلود
یا مزدک در مصاف کبری، یا
ایران من آن غرور پا برجا
روزی هم اگر زیبا فتاد از کید

از قریه به شهرها شتابان بود
هنگامه خیل فالگیران بسود
سرحلقه این خان دوران بود
چشم چو سحاب اشکریزان بود

چون آهن تفته داغ و سوزان بود
یاد از در و دشت و کوه ایران بود
لبریز دلم ز عشق آنان بود
یا رشت و سنج و خراسان بود
گر جنگل، شهر، یا بیابان بود
گریبان بودم، اگر که ویران بود
پیوسته به رزم با پلیدان بود
یکدم نه رها ز جور شاهان بود
زنجیر ستمگران دوران بود
پیوسته ز قهر خلق ایران بود
هنگامه فتح «سربداران» بود
چون کوه سهند سخت پیمان بود
فردا پیروز و پای کوبان بود

ور زخم به پشت داشت، ای آوخ

از دشنه لخت نابکاران بود

این خلق کنون فتاده در زنجیر
سرنیزه خائنان فراوان دید
ای مادر مهربان که دامانت
هرگز دلت این چنین نه خون آلود
دیدی تو ستم بسی، ولی این بار
ای مادر هر تمدن گیتی
اما مبری گمان که این کابوس

هرگز نه چنین اسیر دونان بود
اما هرگز حزین نه این سان بود
گهواره رشد قهرمانان بود
از قتل و شکنجه عزیزان بود
بسی شبهه سیه‌ترین دوران بود
اینت نه سزا ز بدسگالان بود
خود چیره تواندت که بر جان بود

این منبر کهنه، سخت لرزان است
و این شام سیاه، رو به پایان است

نغمه امید

آمد، دژم، گرفته، برافروخته
آتش ز چشم ملتهبش، شعله میکشید
آن چشم تابناک که تا دارمش بیاد؛
کانون مهربانی و شور و امید بود
مثل دو قوش وحشی، فریاد میزدند.
هرگز ندیده بودمش اینگونه در خروش

* * *

گفتم:

بگو! چه آتشی اندر درون توست؟
با من بگو! زبان بگشا، بشکن این سکوت!

* * *

دریای خشم خویش فروبرد
امواج اشک خویش فروخورد
چشم سیاه خویش فروبست
آوای بغضناکش پیچید در فضا؛
گرم و گرفته و محزون گفت:
..گویا هنوز هم تو نمیدانی!
پیکان ارتجاع هدف ساخت
این بار «موسی» را
آن دوست، آن برادر مردم
آن گرد جنگ دیده
آن ارتش مجاهد.

جانم! من اشتباه نمی‌گویم
موسی نه یک چریک، نه یک سرباز
او خود یک ارتش خلقی
او یک نهیب تهاجم
او یک جهان خروش و امید و حماسه بود
ساواک شاه و ارتش مزدور پاسدار
در ساحت اراده او شرمگین شدند.
اما بین! چگونه بگویم؟
آن پیکر رشید شجاعت
اینک میان برکه خون غوطه میزند.
امروز، روز شادی عموسام
و گاه خنده‌های وقیحانه «امام»
(آن حجم بویناک فساد) است و ارتجاع
بنگر چگونه دلقک (اخبار ارتجاع)؛
از شدت نشاط و طرب شیبه میکشد؟

* * *

اشک از فراز چشم سیاهش، به اضطراب
مانند موجهای بلند خلیج فارس
در انتظار شورش طوفان نشسته بود!

* * *

میخواستم ز دیده آزر مگین او
آن برکه خلوص که اینک
محزون و ناشکیبا، غمگین نشسته بود
طفیان اشک را بزدایم به آستین
اما...

* * *

گفتم:
چرا! شنیده‌ام اینرا
این شوم، این دل آزار

به شهدای خردسال خرداد ماه

آن لاله های کوچک تابستانی

در قلب ظلمانی شامگاه پرمخافت «اوین»
این قتلگاه بلندباروی هولناک
که پیوندگاه «عدل آریامهری»
و عطف «اسلامی» است
ناگه دوازده یوزی با هم خریدند
و قلب مهربان دوازده دختر خردسال
همراه با سفیر گلوله های سرخ سوزان

با آخرین طپش های لطیف خود
در جویبارهای کوچک خونی
که از پیکر نحیفشان
بر آسفالت های داغ حیات زندان جاری بود
به زندگی گفتند:

بدرود

* * *

آنها...

آن «فرزندان خلق ستم کشیده ایران»^۱
هنوز خردسال تر از آن بودند
که مرگ را بشناسند
همانگونه که زندگی را نشناخته بودند
زیرا فرصت آنرا نیافته بودند

* * *

۱- آن دختران خردسال در بازجویی نام خود را مجاهد و فرزند خلق ایران معرفی کردند.

آنها...

آن «مرغهای طوفان»

آن «ماهیان سیاه کوچولو»

با آن همه جوانی و نوپائی

خروش سهمگین دریاها

و هیبت و صلابت جنگل ها

ایثار خواهران «رضائی»^۱

و خشم عاشقانه‌ی «مرضیه»^۲ را

از خود نشان دادند...

* * *

آنها...

با دست های بسته

با چهره‌های روشن پیچیده در حجاب

با گام‌های استوار

گوئی به سوی حجله‌ی میعاد

می خرامیدند

۱- خانواده‌ای از مجاهدین که ۵ شهید و چندین اسیر در دوران شاه و خمینی داشته‌اند.

۲- فدائی شهید مرضیه احمدی اسکوئی - معلم، شاعر و نویسنده انقلابی که در زمان شاه به شهادت رسید.

و در برابر دیوار
همچون دوازده سرو رشید آزاد
اندر برابر جوخه‌ی اعدام
صف کشیدند
و در مقابل آن‌ها
دوازده پاسدار ارتجاع
چونان دوازده مجسمه‌ی مفرغ
با ریش‌های انبوه
و مغزهای کوچک
بی توشه‌ای ز دانش و تقوی
یوزی به دست
بر پای ایستادند
تا فتوای امام خود را
«آن زالوی خونخوار منجلاب ادبار»
درباره این «مفسدان فی الارض!»
که جسورانه «سرود آزادی» را سر داده بودند
با آتش مسلسل اجرا کنند

* * *

این پاسداران جهالت و نکبت
انگار

سربازان امپراطور بودند

در پیکار اسپار تا کوس

یا نیزه داران چنگیز در نیشابور

و گاردهای آریامهر در جمعه‌ی خونین تهران

که انسان‌ها و گربه‌ها را

یکسان به تیغ می‌گرفتند

و یکسان نشانه می‌رفتند

* * *

وقتی چکاچک ماشه‌ها

تکوین فاجعه را اعلام می‌داشت

لب‌های معصوم آن «دختران خلق»

باردگر سرود آزادی را

به زمزمه مشغول بودند...

* * *

گوئی که دختران کوچک من بودند؛
آن لاله‌های سرخ تابستانی
که در برابر چشمانم
در آن اطاق کوچک بی فرش
آهسته با عروسک خود نجوا می‌کردند
و ناگهان دستی؛
یک دست پیر، مخوف، آلوده
که بر آن به جای تارهای موی
ماران گرسنه‌ی ضحاک روئیده بودند
آنها را سبانه ربود
و دیوگونه از دریچه تنوره کشید!...

* * *

اما...

ای ارتجاع سالخورده‌ی بیمار!
هرچند کالبد فرسوده خود را
با یاری جادوی جهل و خرافه
از کوره راه‌های تاریک قرون

به این مرز و دیار کشانده‌ای
و بانیرنگ و فریب و تحمیق
سایه‌ی سیاه و ننگین خود را
بر خلق و سرزمین خونین ما
خیره‌سرانه تحمیل کرده‌ای
هنگامه نابودیت نزدیک است
و این تشنج و هذیان‌ها، بی شک
نشان آخرین دقایق احتضار توست
باشد که قایق پوسیده‌ی حیاتت
در سیلاب خونی که براه انداخته‌ای
مفروق گردد.

۱۹۸۳

سیاهکل

بانگ رسای تاریخ
در صبحگاه نوزده بهمن
در جنگل سپید «سیه کل»
با انفجار خشم خروشان توده‌ها
از لوله مسلسل رزمندگان خلق
فرمان حمله داد...

* * *

آنگه، چریکهای فدائی
گردان کارزار نخستین

برچهره کربه نظام فریب و جهل
خشم و گلوله باریدند...

* * *

آنها طنین تندر انقلاب را
از ماوراء جنگل گیلان، بردند
تا جلگه‌های ساکت مشرق
و صخره‌های تیره گردن فراز غرب
و ساحل جنوبی
بانعره امیدفرای سلاح خویش

* * *

اینک، نبرد سرخ سیه کل
آغاز رستخیز سپاه ستمکشان
با ارتش جنایت و سرمایه بود.
زان پس، فلات تشنه بیدار